

شهید ابراهیم شجاعی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزارتخمید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۵۵
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۷۶/۰۳/۲۲
محل شهادت	کوشک
مسئولیت	
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	امامزاده مرشد رستمی

زندگینامه

شهید ابراهیم شجاعی در پنجم اسفند ماه ۱۳۵۵ در روستای رستمی از توابع شهرستان تنگستان دیده به جهان گشود. پدر و مادر ایشان نام وی را ابراهیم گذاشتند تا مایه آرامش دل و روشنی دیده اشان باشد.

ابراهیم در سن (۵) سالگی با مسجد آشنا گردید و آموزشهای دینی و مذهبی را با کمک ما در فداکارش آموخت، تا بدرقه راه پر خطر آینده اش باشد. ایشان در سال ۱۳۶۲ وارد دبستان گردید و با وجود سختی های راه موفق به گذراندن این دوره با نمرات عالی شد؛ اما فشار مشکلات از هر طرف مانع ادامه تحصیل وی گردید، و ایشان از همان زمان کودکی پا به پای پدر شروع به کار نمود.

صداقت و مردم داری ابراهیم به حدی بود که مورد توجه خاص همگان بود؛ از جمله دوستان و نزدیکان وی خاطراتی به یاد ماندنی از او در خاطر دارند.

شهید والا مقام در سنین ۱۲ تا ۱۴ سالگی در بسیج مردمی فعالیت و در بیشتر مانورهای بسیج حضور فعال داشتند.

ابراهیم در طول نو جوانی خود که چند سالی بیشتر طول نکشید؛ همواره سعی نمود که از خدا و دین او دور نباشد و کارهایش را در این جهت پیش ببرد.؛ البته در این زمینه ها موفقیت های قابل تحسینی به دست آورد.

سرانجام ایشان در تاریخ ۲۱/۱۲/۷۴ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردیدند؛ و خدمتشان را در اهواز شروع نمودند. شهید عشق و علاقه زیادی به خدمت داشتند، زیرا آن امری ضروری برای دفاع از میهن اسلامی بر می شماردند و وجود خود را در لباس مقدس سربازی را بهترین دقایق زندگی خود می دانستند.

ابراهیم در تاریخ ۲۲/۳/۷۶ دعوت حق را لبیک گفتند و به درجه رفیع شهادت رسیدند؛ در حالی که پیکر مطهرشان مانند گل پرپر شد، و تمامی اعضا بدن شان قطعه قطعه گردید؛ پدر و مادر این شهید بزرگوار نه تنها از پرپر شدن گل امیدشان ناراحت نیستند؛ بلکه از اینکه دسته گلشان را به اسلام و مسلمین اهدا نمودند، احساس افتخار می نمایند.

از شهید گرانقدر، وصیت نامه ای نیز بر جای مانده است، تا با ذکر آن گوشه ای از اعتقادات شهید را بخاطر بسپاریم. نامش جاوید و راهش و پر رهرو، باد.

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید

شاید در بندر رستمی و روستاهای اطراف کمتر کسی پیدا شود، که با اخلاق و رفتار شهید ابراهیم شجاعی آشنایی نداشته باشد. شهید از زمان کودکی الفت زیادی با مسجد داشته است؛ و با نور الهی و معرفت و خویشتن‌داری از همان کودکی ما نویسی بوده است.

شهید ابراهیم شجاعی نسبت به برادرانش دلی پاک، صاف و رؤوف داشت و هرگاه که از کار به منزل باز می‌گشت؛ ابتدا سراغ آنها را می‌گرفت، و همیشه به آنها می‌گفت: «هر چه لازم دارید به خودم بگوید تا برایتان مهیا کنم.» ایشان برای دوستانش احترام خاصی قائل بود. و به دوستان خود درست وضو گرفتن و نماز خواندن را تعلیم می‌داد؛

شهید اکثر اوقات فراغت خود را در مسجد می‌گذراند.

ابراهیم از نظر احترام به پدر و مادر در میان دوستان و دیگران همیشه حرف اول را می‌زد و تا می‌توانست احترام دیگران را نیز رعایت می‌نمود. تکیه کلام شهید «هیچ چیز پدر و مادر آدم نمی‌شود» بود که این خود بیانگر صداقت و عشق‌ورزی به پدر و مادر می‌باشد. شهید گرانقدر بیشترین حساسیت را در مورد نماز به خرج می‌دادند که مبادا آن را فراموش کنند و وقتی می‌دیدند که نماز را نخوانده است، به مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد. ایشان در هنگام قرائت قرآن و دعا بسیار دگرگون و متحول می‌شدند؛ و هنگامی که امام (ره) را شناختند، او را پدر دوم خود می‌دانستند و همیشه می‌گفت: «ای گاش می‌توانستم امام را از نزدیک ملاقات نمایم تا به آرزوی خود برسم.» همچنین سر مشق خود را در زندگی (رئیسعلی دلواری) می‌دانست و اعتقاد داشت که اوشهر و دیارش را از زیر رگبار گلوله‌های انگلیس‌رهای بخشیده است. وی اعتقاد خاصی به علما و روحانیون داشتند و می‌گفت: «آنها هستند که اسلام را زنده نگه داشته‌اند.»

خاطرات

روح مذهبی

شهید گرانقدر (ابراهیم شجاعی) خاطراتی را قبل از سفر به دیار (حق) از خود بجا نهاده است که چندی از آنها را مرور می‌کنیم.

از پدر بزرگوار شهید نقل می‌کند: «زمانی که (ابراهیم) ۴ سال داشتند اکثر مواقع صبح‌ها، زودتر از من از خواب بیدار می‌شدند، و پس از پهن نمودن جانماز در کنار آن می‌نشستند تا من نماز را بجا آورم و بعد از نماز آنها بر می‌دانستند و سر جای خود قرار می‌دادند؛ از آنجا بود که، فهمیدم وی روحی (مذهبی) دارد.»

مادر شهید در بیان خاطراتی می‌گوید: «وقتی از مدرسه می‌آمد عادت داشت که تکالیف خود را فوراً انجام دهد؛ و اگر یک روز تکالیفش به شب می‌انجامید از ناراحتی شروع به گریه می‌کرد.

جدیت در تکالیف مدرسه

دوست شهید نیز به ما درباره وی و خاطراتش چنین می گوید: «روزی به علت سرما خوردگی در خانه خوابیده بودم که دیدم وی با اصرار از مادرش، چند بسته قرص سرما خوردگی گرفته و برای مداوای من به سر بالینم آورده است؛ از آن به بعد بود که حسن (همدردی) وی را درک کردم.»

خواهر و برادران شهید هم که با وی روزگاری نه چندان طولانی را سپری کرده اند، خاطراتشان را اینگونه بازگو می نمایند «(ابراهیم) همیشه به ما می گفت: (که شما باید درس بخوانید و به من نگاه نکنید که ترک تحصیل کرده ام؛ چون برای کمک به خانواده، دست به این کار زده ام) وی بسیار سخت کوش بود و در حرفه خود یعنی (بنایی) بسیار ماهر و خبره شده بود. همچنین بیشتر اوقات ما را به انجام فرایض دینی و امور (مذهبی) توصیه می نمود، و به گونه ای رفتار می نمود که هیچ کس از وی رنجیده خاطر نشود. او همیشه می گفت: «من مسجد را بیشتر از خانه دوست دارم.» و اگر روزی نمازش را دیر می خواند مانند کسی بود که چیزی کم کرده باشد.

علاقه مندی شهید به مسائل دینی

پدر شهید که حال آنزمان را مانند روز جلوی چشمانش می بیند درباره خاطرای دیگر می گوید: «یک روز عزم سفر به شهر بوشهر را کردم، که ابراهیم مطلع گشت، واز این رو کاغذی به من داد و گفت (پدر نام یک کتاب را در آن قید کرده ام که اگر بتوانی آنرا بیابی از تو (سپاسگذار) خواهم بود) سرانجام پس از پرس و جوی فراوان آنرا یافتم وقتی که از فروشنده در مورد کتاب سوال کردم در جوابم گفت (این کتاب (توضیح المسائل) می باشد و در باره احکام نماز و روزه کلاً احکام دینی و مذهبی در آن نوشته شده است) بعداً متوجه شدم که وی به اینگونه مسائل علاقه وافری دارند.»

شعر

(گل پرپر)

دوش یاران خبر سوختنش آوردند

صبح خاکستر خونین تنش آورد

یا رب این کشته عریان کدامین عرصه است ؟

که ز «بازار تجرد» کفنش آوردند

این گلی بود که از خلوت خوش بوی بهار

پرپر شدن اندر چمنش آوردند

ساحت سرخ اجابت ز شفاخانه وصل

مرهم تازه داغ کهنش آوردند.

آنکه چون سرو سهمی به بدرقه شد با گل اشک

اینگ ار معرکه چون نسترش آوردند

صحنه حادثه سرشار شد از بوی عروج

وقتی از مصر بلا پیرهنش آوردند

به سراپرده نورانی قریش بردند

آنکه چون شمع برین انجمنش آوردند



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران